

بیتا سندا

قصه‌های با پدر و مادر / ۲

پدر و مادرم زده‌اند
به سیم آخر

بیتا
Hoopa

قصه‌های با پدر و مادر / ۲



پدر و مادرم زده‌اند به سیم آخر

پیت جانسون
تصویرگر: نیکالاس کتلو
مترجم: هدا توکلی



این خاطرات بی‌اغراق نوشته شده‌اند.

گاهی وقت‌ها یک‌جورهایی باورنکردنی به نظر می‌رسند، اما واقعاً همه‌ی این اتفاق‌ها برایم پیش آمده و ممکن بود برای شما هم پیش بیاید. راستش را بخواهید احتمالاً پیش می‌آید.

اما تا وقتی من اینجا هستم تا کمکتان کنم، لازم نیست نگران باشید. پیشنهاد می‌کنم دفترچه‌خاطراتم را دوبار بخوانید. بار اول راحت بنشینید و لذتش را ببرید. واقعاً خوشحال می‌شوم اگر حال کنید و به جوک‌هایم بخندید. بار دوم، خم شوید به جلو و تمرکز کنید. شاید دلتان بخواهد یادداشت بردارید. این‌طوری خوب می‌فهمید چی کار باید کرد وقت‌هایی که پدر و مادرها...

اما بگذارید زرنگی به خرج بدهم. همین‌جا قضیه را درز می‌گیرم و در صفحه‌های بعد می‌بینمتان.

لویی خنده‌ساز



بابا و مامان چندتا اصطلاح جدید یاد می‌گیرند

جمعه، ۲۰ سپتامبر

۰۰:۰۶ بعد از ظهر

بابا و مامان از سوراخ قفل در اتاق زاغ سیاهم را چوب می‌زدند. یکهو خیز برداشتند، آمدند تو و زل زدند به من که داشتم مشق می‌نوشتم. هیچ‌وقت نمی‌گذارند به حال خودم باشم. هر وقت سرم را بلند می‌کنم جلوی چشمم نشسته‌اند. راستش اگر بیشتر از دو دقیقه توی دست‌شویی بمانم، هوار می‌زنند: «همه‌چی روبه‌راهه؟ کاش اون‌تو حداقل یه چیزی یاد بگیری.» بابا و مامانم کلافه‌ام کرده‌اند. این قضیه خیلی رو مخم رفته بود.

تا اینکه فهمیدند چقدر پيله بوده‌اند و تصميم گرفتند دست از اين کارهايشان بردارند. خلاصه تازگي‌ها فقط پشت در پچ‌پچ مي‌کنند. بابا پرسيد: «لويي، دوره کردن درس‌ها ت چطور پيش مي‌ره؟» راستش را به آن‌ها نگفتم. دلم نمي‌خواست با واقعيت‌هاي تلخ زندگي روبه‌رو شوند. (البته به تو مي‌گويم دفترچه‌خاطرات عزيز، بعداً.)

– اي، بدک نيست.

بابا گفت: «راستي، رئيس جديد امشب واسه شام مي‌آد خونه‌ي ما.» گفتم: «چه يهويي! شرط مي‌بندم خودش خودش رو دعوت کرده.» بابا نيچه‌لبخندي تحويلم داد: «يه همچين چيزي.»
– شرط مي‌بندم حال و روزش يه جور يه که سه روز ديگه مي‌ميره، مثل رئيس قبلي.

– اينجاش رو اشتباه کردی. اون خيلي هم جوونه و فقط مي‌خواد کارمندها و خانواده‌هاشون رو از نزديک بشناسه.
بابا يک لبخند کوچولوي ديگر هم تحويلم داد و گفت: «امشب هم قرعه به نام ما افتاده.»

مامان گفت: «حدود ساعت هفت مي‌رسه.»
گفتم: «چه هيجان‌انگيز!» بعدش يک فکر وحشتناک تو مخم جرقه زد: «من که مجبور نيستم کت و شلوار بپوشم، ها؟»
مامان گفت: «فقط واسه چند ساعت.»
بلند غرغر کردم: «حتماً وقتي رسيد هم مي‌خوان جلوش خم و راست بشم و رو سرش گل بريزم. ها؟»
بابا گفت: «نه، فقط خودت باش.»
پوزخند زدم: «واقعاً؟»
بابا تندي گفت: «خب، کم و بيش.»

۱۵:۶ بعدازظهر

بابا و مامانم الان رفته‌اند و من مي‌توانم چيزي را که از آن‌ها قايم کرده‌ام به تو بگويم. هفته‌ي پيش ما يک امتحان تاريخ مهم داشتيم که همه‌ي هم‌دوره‌اي‌هاي من توي مدرسه بايد اين امتحان را مي‌دادند. الان پاي برگه‌ي من با رنگ قرمز خوني نتيجه‌ي امتحانم نوشته شده.

از صد چهار گرفته‌ام!

جنبه‌ی مثبتش را نگاه کن. این بهتر از سه از صد است. دو از صد که نگرفته‌ام. تازه من آن‌هایی را که یک از صد گرفته‌اند، اصلاً حساب نمی‌کنم.

ولی هیچ کس کمتر از من نگرفته بود. پایین‌ترین نمره بودم. حسابی ضایع شدم.

خب من فقط دو هفته است به این مدرسه آمده‌ام و آن‌ها در درس تاریخ خیلی جلوتر از مدرسه‌ی قبلی‌ام هستند (توی مدرسه‌ی قبلی حتی به قرن هجدهم هم نرسیده بودیم، اما اگر دوست داری بدانی، اینجا کلک بیشتر کتاب را کنده‌اند. هرچند مطمئنم دوست نداری.) به هر حال، آن‌ها گفته‌اند سه‌شنبه‌ی بعد می‌توانم دوباره امتحان بدهم. البته بابا و مامانم فکر می‌کنند هفته‌ی آینده بار اول است که می‌خواهم بروم سر جلسه‌ی امتحان.

مدرسه هم انتظار دارد همه‌ی وقت‌ها را صرف خواندن یک کوه جزوه کنم که برای جبران عقب‌ماندگی‌ام بهم داده‌اند. نگاهشان که می‌کنم سرم سوت می‌کشد. تازه من یک مشکل بزرگ دارم،

یک مرض خیلی نادر. من بدجوری به مشق حساسیت دارم. همین هفته‌ی قبل توی خانه بی‌هوا کتاب ریاضی‌ام را درآوردم. صورتم فوری شروع کرد به خاریدن. درست فردا صبحش لکه‌ی قرمز عظیم‌الجثه‌ای روی صورتم ظاهر شده بود. من به‌خاطر مراقبت از پوستم، جدی می‌گویم، دیگر مشق ننوشتm. اما یک خبر خوب هم دارم، یک خبر توپ. یک خبر... بگذریم، خودت قضیه را گرفتی.

مدرسه برای من هیچ اهمیتی ندارد. در واقع می‌توانم بی‌خیالش بشوم. من استاد الفبا شده‌ام و حدوداً می‌توانم تا چهار بشمرم. کل چیزی که من برای زندگی واقعی نیاز دارم این است: خنداندن مردم.

حتی الان هم که دارم این خاطرات را می‌نویسم به چیزهای خنده‌داری فکر می‌کنم که باید برایت تعریف کنم. کله‌ی من همیشه پر از جوک است. در حقیقت فقط یک کار است که می‌توانم انجام بدهم و مطمئناً فقط یک شغل است که می‌خواهم داشته باشم: کم‌دین. و دست کم تا وقتی که برنامه‌ی تلویزیونی خودم را داشته باشم،

شاید شما هم مثل لویی از دست پدر و مادرتان عاصی شده‌اید.
لویی راه‌های زیادی برای خلاصی از
دست پدر و مادرها سراغ دارد. در مجموعه‌ی

قصه‌های بایدرومادر



وقتی مامان و بابا دلشان خواست باحال به نظر
برسند، اصلاً عین خیالم نبود. راستش اولش
باحال بود. اما فقط تا وقتی که سروکله‌ی بابا با
لباس‌های اجق و جق دم مدرسه‌ی ما پیدا نشده بود!
دیگر شورش را درآورده‌اند! باید فکری کنم.

به زودی...

چگونه پدر و مادر
خود را امروزی کنیم



بابایم شده یک بابای خانه‌دار! غذاهایی می‌پزد که
هیچ‌کس نمی‌تواند لب بزند. تازه از من می‌خواهد خودم
اتاقم را مرتب کنم. از همه بدتر: من را به عنوان بهترین
دوستش انتخاب کرده و مغزم را می‌خورد. باید یک جوری
جلویش را بگیرم، اما چطوری؟



مدرسه جدیدم پر است از خرخوان‌ترین آدم‌هایی
که توی عمرم دیده‌ام. از آن طرف هم مامان و بابا ویر
کلاس‌های فوق برنامه برایم گرفته‌اند. واقعاً کابوسی
شده. م‌دی می‌گویند بابا و مامان خودش هم این‌جوری
بوده‌اند تا بالاخره توانسته تربیتشان کنند. تمام پدر و
مادرها باید تربیت شوند!



عقرب: پرونده‌ی سرّی تاشا و کار آگاهش. هنری

نامزد جایزه‌ی بلوپیتر اواردز در بخش کتابی که نمی‌شود زمینش گذاشت.



خیالت تخت، من بچه‌شرم

برنده‌ی کتاب سال کودکان کلدردل ۲۰۰۶

نامزد کتاب سالی‌ها ۲۰۰۶

نامزد کتاب کودک لینکین شایر ۲۰۰۷



مجموعه‌ی چهار جلدی قصه‌های باپدر و مادر

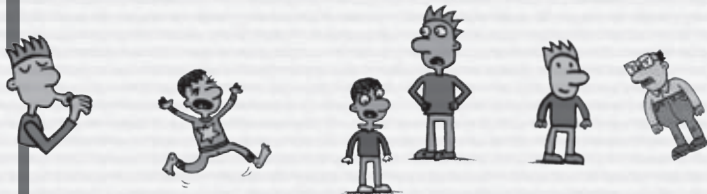
■ چگونه پدر و مادر خود را تربیت کنیم؟

برنده‌ی جایزه‌ی کتاب شفیلد

■ پدر و مادرم زده‌اند به سیم آخر

■ پدر و مادرم دیوانه‌ام کرده‌اند

■ چگونه پدر و مادر خود را امروزی کنیم؟



و مجموعه‌ی چهار جلدی خون آشام‌ها به زودی...



تا حالا چندتا از کتاب‌های
پیت جانسون را خوانده‌اید؟

عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که:
نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب آسان‌تر می‌شود.
و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر